

شب طنز هفته ششم هجدهم فروردین نود و پنج

علیرضا خان جان

سلام به همگی! محفل ترجمه و طنز امشب رو با اجازه ی دوستان شروع می کنم و بدون مقدمه راس ساعت ۹ دوستان می توانند مطالبشون رو ارسال کنند با رعایت نوبت انشاءالله!

دکتر خزاعی فر

دکتر جان. این عنوان دکتری شما و نوبت گرفتن آدم را یاد مطب دکتر می اندازد. در طنز کوچکی و بزرگی و نوبت نیست. طنز عشقه. عشق که نوبتی نیست. همیشه نوبت عاشقیه.

صابر نظرلو

ای مترجم متن تو با متن مبدا جور نیست
ترجمه کردن برادر جان من با زور نیست
این معادل های خز را از کجا آورده ای؟
فهم متن با معین و دهخدا مقذور نیست
پول دیدی و به مبدا بی وفایی کرده ای
در قیامت بی وفاها را خبر از حور نیست
در اتاق کوچکت کل جهان را گشته ای
همچو عارف روح تو در جسم و تن محصور نیست
بر نواهای جهان گوش دلت را داده ای
نغمه های ترجمه چیزی کم از سنتور نیست
متن خود افزودی و گاهی کمش کردی ولی
هرکه افزایش دهد متنش که او (ذبیح الله) منصور نیست
بوی زشت ترجمه کور و کرت کرده ولی
مشتری هرچند ناشی باشد اما کور نیست
مشتری ها با دعا من را به چاه افکنده اند
قعر چاه ترجمه جان برادر نور نیست
گفت ول کن ترجمان، عاقل بشو من گفتمش
ترجمان هرکس نمود، عاشق بود مجبور نیست

دکتر خزاعی فر

مفاخره:

دو جوان که تازه بر عارضشان موی ترجمانی رسته بود مفاخره میکردند:
یکی می گفت: «من کلمه را خارج از بافت خود معنی میکنم.»
دیگری می گفت: «این که چیزی نیست. من از خود به کلمات معنی میبخشم.»
یکی می گفت: «من هر متنی را بدون تغییر ریخت نحوی جملات ترجمه میکنم.»
دیگری می گفت: «این که چیزی نیست. من هر متنی را بی هیچ ریخت و ریزی ترجمه میکنم.»

دکتر خزاعی فر

مترجمی با حلزونی همراه شدند. حلزون گفت اینطور که تو راه میروی به مقصد نمی رسیم. مترجم گفت آگه عجله داری تو برو. من قصد رسیدن به مقصد نیست. من همین الان هم تو مقصدم.

محمد عبادی

زندگی مترجم

هفته اول

گرسنه ام، باید چیزی بخورم بی خیال وقت ندارم.

یک ماه بعد

موهام بلند شده، شپش تموم وجودم رو گرفته... دور شو فکر باطل، وقت حموم ندارم

یک سال بعد

روزگاری زن و بچه داشتم، نه... این ترجمه آخرش منو هلاک می کنه!

علیرضا خان جان

یکی را دوستی بود که عمل ترجمه می کردی. مدتی اتفاق دیدار نیفتاد. کسی گفت: فلان را دیر شد که ندیدی. گفت: من او را نخواهم که ببینم. قضا را یکی از کسان مترجم حاضر بود. گفت: چه خطا کرده است که ملولی از دیدن او؟ گفت: هیچ ملالی نیست، اما دوست ترجمان را روا نباشد وقت عمل رنج دیدار دادن؛ بل او را وقتی توان دید که بر سیبل فراغت از آن دشخوار، قلم غلاف کند و سه پنج روز از بهر دل خویش ره به بستان سپارد و دُخان از پی دُخان از زمین به آسمان ببارد. باری چندان که بگذرد ایام به ناکام و اثر طبع چند صد روزه بماند بر در کوزه، آنگاه رفیق ترجمانم را کیسه از مایه تهی گردد، ملول بماند و دُخان از پی دُخان به گرد ما بخواند دُکان از پی دُکان: «آی دَدَم وای، رفیقم کجایی؟ دقیقاً کجایی؟ کجایی تو بی من؟ تو بی من کجایی؟» از آشنایان فراغتی دارند / در بزرگی و دار و گیر عمل. / روز درماندگی و بدحالی / درد دل پیش دوستان آرند.

دکتر خزاعی فر

نقل است که با جمعی از مریدان به راهی می رفت. کله سری یافت. بر وی نیشته صم بکم عمی فهم لایرجعون. گفت این کله مترجمی است که نه زبان دارد که سخن نویسنده را بازگوید، نه گوش دارد که ناله خواننده را بشنود، نه چشم دارد که بر جای خود نشیند و نه عقل دارد که ترک ترجمه کند و این آیت در شان اوست.

دکتر خزاعی فر

نقل است که در مجلسی مریدی پرسید نویسنده را دوست داری؟ گفت دارم. پرسید خواننده را دوست داری؟ گفت دارم. گفت چند دل داری؟ گفت یک دل. گفت به یک دل دو دوست توانی داشت؟ دانست که این سوال از غیرت ترجمه می پرسد. گفت رضای نویسنده را در رضای خواننده می جویم. نه نویسنده را رها کنم نزد خواننده روم. نه خواننده را رها کنم نزد نویسنده روم که سرای ترجمه دارالتقریب باشد. از خواننده خواهم که مدد کند و یک گام فراسوی نویسنده آید و از نویسنده خواهم مرافقت کند و گامی به سوی خواننده پیش گذارد که در میانه راه به هم رسند که رضایت خدا در میانه روی است.

دکتر خزاعی فر

نقل است که با مریدان متنی را ترجمه میکردند. مریدی پرسید نشان آن مترجم که به کمال رسیده چیست؟ گفت آن که متن اصلی را گوید در رقص شو، در رقص شود. و در همان حال متن در رقص شد. گفت من تو را نمیگویم. بر تو مثال میزنم. آرام گیر. در حال متن ساکن شد. گفت ترجمه آن نیست که متن را بکشی و جسدش را منتقل کنی. جسم مرده لایق خاک است. مترجم آن است که متن را از خاکی به خاکی دیگر منتقل کند و همچنان سبز باشد. و یا چون ماهی از آبی به آبی دیگر منتقل کند و همچنان زنده باشد.

علیرضا خان جان

یکی را دوستی بود که عمل ترجمه می کردی. مدتی اتفاق دیدار نیفتاد. کسی گفت: فلان را دیر شد که ندیدی. گفت: من او را نخواهم که ببینم. قضا را یکی از کسان مترجم حاضر بود. گفت: چه خطا کرده است که ملولی از دیدن او؟ گفت: هیچ ملالی نیست، اما دوست ترجمان را روا نباشد وقت عمل رنج دیدار دادن؛ بل او را وقتی توان دید که بر سیبل فراغت از آن دشخوار، قلم غلاف کند و سه پنج روز از بهر دل خویش ره به بستان سپارد و دُخان از پی دُخان از زمین به آسمان بیارد. باری چندان که بگذرد ایام به ناکام و اثر طبع چند صد روزه بماند بر در کوزه، آنگاه رفیق ترجمانم را کیسه از مایه تهی گردد، ملول بماند و دُخان از پی دُخان به گرد ما بخواند دُکان از پی دُکان: «آی ددم وای، رفیقم کجایی؟ دقیقاً کجایی؟ کجایی تو بی من؟ تو بی من کجایی؟» از آشنایان فراغتی دارند / در بزرگی و دار و گیر عمل. / روز درماندگی و بدحالی / درد دل پیش دوستان آرند.

دکتر خزاعی فر

نقل است که یک روز مجلس میگفت. مترجمی از سخن او شوریده حال گشت و آتش شوق در دامنش گرفت چندان که نعره بزد و گفت استاد مرا کتابی ده تا ترجمه کنم. گفت از من مخواه از نویسنده بخواه که ترجمه جز با رضایت نویسنده راست نیاید. و گفت رضایت بر دو قسم باشد، رضایت به زبان و رضایت به دل. رضایت به زبان آن است که نویسنده خود رضایت دهد و چون رضایت ندهد کدورتی از آن بر ذهن و دل و قلم مترجم رود، و این مصداق سخن شاعر است که ادب عشق را در رضایت معشوق به لب و زبان و به دعوت او می داند:

با لب او چه خوش بود گفت و شنید و ماجرا

خاصه که در گشاید و گوید خواجه اندرآ

لیکن رضایت به دل از رضایت به لب مهمتر باشد چون ای بسا نویسنده که به هنگام ترجمه در قید حیات نباشد و آنان را رضایت به زبان میسر نباشد. پرسیدند رضایت دل نویسنده چگونه حاصل آید. گفت مترجم وکیل نویسنده باشد و باید که پیوسته خود را جای نویسنده بگذارد و از خود بپرسد اگر موکل او زنده بود چگونه می نوشت و همان گونه بنویسد تا رضایت حاصل شود و این با کذب میسر نشود. پرسیدند او را از حقیقت کذب. گفت کذب آن باشد که کسی ادعای مترجمی کند و اسم مترجمی بر خود ببندد و از حقیقت مترجمی بی خبر باشد و در او از لوازم آن اثری نباشد. این شخص لافزن که به حقیقت وکیل خود باشد و نه وکیل موکل خود که از دستش از زمین و زمان کوتاه است هیچگاه نتواند رضایت دل نویسنده را تحصیل کند.

دکتر خزاعی فر

نقل است که روزی با جماعتی از مریدان متنی را ترجمه میکردند. به جمله ای دشوار رسیدند و جمله مریدان از ترجمه آن عاجز ماندند و خواستند که استاد ترجمه کند. استاد به کوزه ای در میان کلاس اشاره کرد و گفت ترجمه من در کوزه است. چون دست کردند در کوزه، طلا برآمد. مریدان از زیبایی جمله متحیر گشتند و گفتند ترجمه ای

دیگر بگو. گفت دست در کوزه کنید. دست کردند. نقره برآمد. میدان از زیبایی جمله در شگفت شدند. گفتند ترجمه ای دیگر بگو. گفت دست در کوزه کنید. دست کردند مروارید برآمد. مریدی گفت سبحان الله که این همه طلا و نقره و مروارید از خزانه غیب رسیده باشد؟ گفت از خزانه غیب نباشد که از خزانه زبان فارسی باشد. و گفت که در خزانه فارسی بر اهل زبان بسته نیست و بر آن نگاهبانی نگماشته اند. پس هر کس دست در خزانه کند به قدر همت خویش از آن برگیرد. همه را وقت خوش گشت.

المیرا

و تو چه میدانی
یک متن هایی هست
که هر مترجمی
از پس اش برنمی آید...

علیرضا خان جان

اندر حکایت ترجمه ی همزمان- وقتی کلمه ای شفاهاً همی گفتم به طریق قول در حجره ترجمانی با جماعتی افسرده و دل مرده. ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده، دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند. دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله ی سخن دراز. در معانی این آیت که «و نحن أقرب الیه من حبل الوريد» سخن به جایی رسانیده که طبع شعرم بیامد و گفتم: قول نزدیکتر از من به من است / وین عجب تر که من از وی دورم! / چه کنم؟ با که توان گفت که قول / در کنار من و من مهجورم؟

من از شراب این سخن مست و حرکات موزون در دست که شنونده ای بر کنار مجلس گذر کرد و مستی بداهه مترجم در او اثر کرد و نعره ای زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس به جوش. گفتم ای سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور! فهم سخن چون نکند مدعی، / قوت طبعی ز مترجم مجوی! / فسحت میدان ارادت بیار / تا بزند مرد سخنگوی گوی.

دکتر خزاعی فر

نقل است مترجمی خام دست به خدمت او رسید و ترجمه اش را به صد ناز و غرور بر او خواند. و چون از راه دور آمده بود خسته شد و به خواب رفت. گفت آب آوردند و دست آن مترجم بشست و گفت دستی که ترجمه میکند اگر خام باشد بی حرمتی باشد. چون بیدار شد در پای استاد افتاد و دستش ببوسید و گفت در خواب پرده جهل از برابر دیدگانم دریده شد و به خام دستی و غرور خود در ترجمه معرفت یافتم. در این حال ندا رسید که برخیز که علی ابن عبدالله خزاعی فر دست تو بشست. حال که استاد خامی از دست ما بشست ما نیز خامی از دل خواهیم زدود. نقل است که تا سالها با افتادگی سر در متون فارسی کردی و برنیآوری از برکت آن شستشو.

صابر نظرلو

ای مترجم پول اندک را چه سود؟
چایی و سیگار و فندک را چه سود؟
ریخت موهایم ز فرط ترجمه
بعد از آن شامپوی پرژک را چه سود؟

علیرضا خان جان

یکی را از مشایخ پرسیدند از حقیقت ترجمانی. گفت: به مبدأ، رساله ای بود به صورت پریشان و به معنی جمع؛ به مقصد، جریده ای است به صورت جمع و به معنی پریشان.

نازنین شادمان

اکنون که این رقعہ آغاز کنم، "خواجہ سوارہ ایلخانی زادہ" چند سال است تا گذشتہ شدہ و بہ پاداش اعمالش خرسند۔ خدای بہتر داند۔ این مرد تباری نام آور و بزرگ داشتی در قدرت و مکتب، چندان کہ نظیرش کم بودی و او بدان قدرت و مکتب تبارش التفاتی نداشتی و جہدش در راہ علم و فضیلت بودی. شاعری فحل بودی و نکتہ ہا در شعر آوردی بیمانند. ہم او شعر عقاب پوشکین را بہ زبان کوردی در آوردی کہ طرفہ و بی مانند باشد. و او روسی ندانستی و زبان پارسی و تازی و فرنگی بدانستی و از روی برگردان فارسی، آنکہ پرویز خانلری کردہ بودی آن را بہ کوردی برگرداندی. و این بس کاری ظریف و ژرف باشد و آن نظم ساختی کہ بیت الغزل آن در زبان کوردی در بین کوردان مثل ساری و جاری گشتی: لای ہ لوی بہ رزہ فری بہ رزہ مژی/ چون بژی شہ رتہ نہ و ہ ک چہ ندہ بژی/ دیدگاہ عقاب بلند نظر بلند پرواز/ چگونہ زیستن ارزش است، نہ چہ مقدار زیستن

دکتر خزاعی فر

نقل است کہ در جوانی مدتی در کتابفروشی خدمت میکرد. صاحب کتابفروشی ہر چند یکبار کتابہایی را از قفسہ برمیداشت و بہ او میداد و میگفت اینہا را بہ گورستان ببر. و منظورش از گورستان انباری پشت کتابفروشی بود کہ در آن از کف تا بہ سقف ترجمہ ہا همچون شلغم و پیاز روی ہم تلنبار شدہ بود. روزی گفت استاد سر این کہ انبار را گورستان می نامی چیست؟ گفت ترجمہ ہایی را کہ کسی نمیخرد مردہ باید پنداشت و لایق گورستان باشد. روزی چند بغل کتاب بہ گورستان برد و دید جا برای نوریسندگان نیست. بیرون انباری نشست و در زیر نور ماہ یکی از کتابہا را برگرفت تا بخواند. سر در نیاورد. یکی دیگر را برگرفت. سر در نیاورد. کسی می بایست تا برایش ترجمہ کند. با خود گفت ای دریغ چہ مقدار وقت مترجمان و آبروی نویسندگان ضایع شدہ است. همچنان تا سپیدہ صبح ترجمہ میخواند و سر در نمیآورد. صدای اذان بلند شد و سایہ ای روی او افتاد. چون سر بالا آورد و نگاہ کرد عبد اللہ کوثری را دید کہ بہ او خیرہ شدہ است. از برکت آن سایہ کہ در سپیدہ بر او افتاد نور ترجمہ در دلش افتاد و تصمیم گرفت عمر در راہ ترجمہ بگذارد.

المیرا

مترجم ہا شبیہ ہم نیستند/ دست یکی بہ متن چنگ می زند/ دست یکی بہ ذہن خویش
دستہای مترجم ہا شبیہ ہم نیستند/ یکی متن را بہ باد می دہد/ یکی مخاطب را
مترجم ہا شبیہ ہم عمر نمی کنند/ یکی زندگانی می کند/ یکی تحمل...

آقای جنایی

شبی گفت مادر بہ من: بچہ جان!
تو را دختری کردہ مادر نشان!
لب و چشم و ابرو و گیسو، پسند
شکر از دہانش بریزد دو چند
سراسر بہ نیکی برند نام او
مہین خانم و عشرت و خان عمو

به من گفته اند تا که کاری کنم
تو رو زوج خوب اختیاری کنم
گذارم دو دستش به دستان تو
در این سال میمون و این سال نو
که او دختر مشهدی قاسم است
شده صاحب حرفه! وی مترجم است
سه مدرک ز دانشسرا دارد او
سری در میان سرا دارد او
بدو گفتم ای مادر خوش گزین
مترجم نگرده مرا هم نشین
همه حسن ها را بگفتی چنان
رسیدی به کارش که هست ترجمان
مترجم شدن، آخر زندگی ست
نشاید مرا با چنین زوج، زیست!

نازنین شادمان

بزرگترین لذت زندگی، ترجمه‌ی متنی ست که دیگران می‌گویند: تو نمی‌توانی!

علیرضا خان جان

یکی از بزرگان مترجمی دید به هم برآمده و کف بر دماغ آورده. گفت: این را چه حالت است؟ گفتند: فلان ناقد بر قلم وی خرده گرفت و بر سیبل طعن سخن به درشتی راند. گفت: این بیچاره هزار گره دشخوار از سخن های سنگین به دندان می‌گشاید و باک ندارد؛ چگونه است که طاق‌سختی سبک نمی‌دارد؟ گرت از دست برآید دهنی شیرین کن / نقد آن نیست که مستی بزنی بر دهنی

نازنین شادمان

مترجمی می‌گریست
به متن نامفهومی دل‌باخته بود.

فاطمه مدیحی

دیگر چه بلایی است غم انگیز تر از این
من بار سفر بستم و یک متن نفهمید!
از زبان واژه سانسور شده

المیرا

من مترجمی بلد نیستم
ترجمه کردن بلدم
گاهی شده
یک متن را چندین بار ترجمه کنم

و یا چند متن را یک بار
چه کار می شود کرد؟
فقط ترجمه کردن بلدم
مترجمی بلد نیستم!

صابر نظرلو + فاضل

در غلغله 'متنی' و تنها شده ای باز
آنقدر که در 'ترجمه ات' نیز غریبی
فاضل + من

فاطمه مدیحی

بر سر خوان تو تنها کفر نعمت می کنیم
سفره ات را جمع کن ای متن بیگاری بس است!

المیرا

شکستن متن
به شکستن استخوان دنده می ماند
از بیرون همه چیز
رو به راه است
اما
هر سطری که پیش می روی
دردی ست که می کشی...

علیرضا خان جان

حکما گویند که در کتابت و نشر چند کس از چند کس به جان برنجدند و روز و شب در هول و هراس مانند: کاتب
از ترجمان و ترجمان از ناقد؛ طالب کتاب از ناشر و ناشر کتاب از محتسب ممیز. زین جماعت اما ناقد خود از
خدای نیز می نهراسد.

دکتر خزاعی فر

جوانی نزد وی آمد و گفت رقعہ ای یافتم که در آن نوشته چگونه یک شبه مترجم شویم. گفت چگونه است یک
شبه مترجم شدن. گفت نوشته که باید رفت به فلان کوهستان و پشت به فلان سنگ بزرگ باید کرد و رو به سوی
مشرق و تیر بر کمان نهاد و انداختن و آنجا که تیر افتاد باید نشست. و چون نشستی مترجمی. گفت صدبار رفتم و
انداختم و عاجز شدم و اثری ظاهر نشد. گفت در نامه نوشته که تیر را بکش. نبشته تیر به کمان بگذار و بیانداز و
همانجا که می افتد بنشین. و گفت که نامه درست می گوید که راز مترجم شدن در همان نشستن است.

علیرضا خان جان

فلان ترجمان را گفتند: ترا ملازمت صحبت فلان ناقد بی انصاف به چه وجه اختیار افتاد؟ گفت: تا به ظاهر تملق
گویم و خویش از نیش قلم وی در پناه حماقتش مصون دارم. گفتندش: اکنون که به ظلّ همراهی وی در آمدی و به

شکر حماقتش اعتراف کردی، چرا نزدیک تر نیایی تا به حلقه خاصانت در آرد و از رفیقان مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از احتمال هجمه او ایمن نیستم.

تو ناقد را رفاقت از ره دور / موجه دار اندر ترجمانی
که چون نزدیک گردد شعله با پر / بسوزاند و را چندان که دانی

علیرضا خان جان

خواننده مغربی در صف مترجمان پارسی می گفت: ای خداوندان قلم، اگر شما را ذره ای لطافت طبع بودی و ما را اندکی قناعت صبر، رسم شبهه و سؤال از جهان برخاستی.

علیرضا خان جان

اندر حکایت پلی غریزم. تنی چند از کاتبان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت. خواستم تا مرافقت کنم، موافقت نکردند. گفتم: از کرم اخلاق کاتبان بدیع است روی از مصاحبت ترجمان تافتن و فایده دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و سرعت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر. یکی زان میان گفت: از این سخن که شنیدی دل تنگ مدار که در این روزها دزدی بصورت ترجمان برآمد و خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد: نویسنده داند که در نامه چیست / چه دانند مردم که در جامه کیست؟
و از آنجا که سلامت حال کاتبان است، گمان فضولش نبردند و به یاری قبولش کردند. روزی مؤلف تا به شب نبشته بود و شبانگه به پای جریده خویش خفته که دزد بی توفیق کوله رفیق برداشت و به غارت رفت: جامه ی کعبه را جل خر کرد / پارسا بین که خرقه در بر کرد. چندانکه از نظر کاتب غایب شد، به حجره نشری برفت و کتابت به نام ترجمان به مهر خویش منتشر نمود. از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم که السلامه فی الوحده. نه که را منزلت ماند نه مه را / چو از قومی یکی بی دانشی کرد. / نه حرمت در قلم ماند نه در نشر / چو دزدی دعوی فرزانی کرد.

محمد یزدانی در پاسخ به علیرضا خان جان

نه حرمت در قلم ماند نه در نشر چو دزدی دعوی فرزانی کرد..... آفرین به قلم شما.

S.A (سینا)

ای روشنی شام خموش و تاریک
معنای تو به معادل من نزدیک!
ای کاش شبی ترجمه می کرد دلم
چشمان تو را به حرکتی هرمنوتیک

محمد یزدانی (طنز برتر به انتخاب دکتر خزاعی فر)

پسر هوشیار

مردی به دنبال پسرش که از چند سال پیش از خانه متواری شده بود می گشت. در راه، چشمش به پسری افتاد. از

او پرسید: تو پسر مرا ندیدی؟

پسر پرسید: نامش چیست؟

پدر گفت: ژ ژ!

پسر: ژ ژ؟! همان پسری که هر دو چشمش کور بود؟ هر دو گوشش کر بود؟ هر دو شستش قطع شده بود و چند سال پیش از خانه قهر کرد؟

مرد خوشحال شد و گفت: نشانی هایش درست است. گل پسر را کجا دیدی؟

پسر جواب داد: من همچین پسری ندیدم!

مرد خشمگین شد و پسر را به دادگاه برد.

قاضی گفت: پسر جان، اگر تو پسر را ندیده بودی، چطور نشانی هایش را دادی؟!

پسر گفت: من که کور نیستم! چند سالی هست که ترجمه های منتشر شده این پسر را می بینم و می خوانم:

از سرعت انتشار ترجمه هایش فهمیدم که در تایپ مهارت بسیاری دارد و ده انگشتی تایپ می کند. اما بیشتر

کلمات را سر هم تایپ می کند. پس فهمیدم هر دو شستش قطع شده است و فرصت زیادی برای زدن دکمه ی

فاصله (space) با انگشتان دیگرش ندارد. پس هشت انگشتی تایپ می کند!

ایرادات بسیاری که ارزش یابان از ترجمه های او می گیرند را همواره می خوانم، اما او هر بار ترجمه هایش به

روش عکس بردان* انجام می شود. پس فهمیدم، هر دو چشمش کور است و این ارزش یابی ها را نمی خواند.

آه و نفرین ناقدان شهر از دست ترجمه های او بلند است، اما ترجمه هایش همیشه پر است از گرتنه برداری. پس

فهمیدم که هر دو گوشش نیز کر است.

ضمناً از همان اول معلوم بود که مترجم نیست و فقط ترجمه تایپ و چاپ می کند. پس فهمیدم از نه اش قهر

کرده است و «مترجم» شده است!

قاضی به هوش و فهم پسر آفرین گفت و مرد از او معذرت خواست. اما پسر از قاضی خواست پدر را گروگان نگاه

دارد تا در دادگاه نامترجمان* پسر او احضار و محاکمه شود.

کلمه ها و ترکیب های تازه:

* روش عکس بردان: عکس بردان نوستالژی دانش آموزان دبستان و راهنمایی ایران دهه ی شصت است: عکسی

بود که روی کاغذ چاپ شده بود و کودکان از مغازه یا بوفه ی مدرسه میخریدند؛ بعد، آن را روی سطحی که

میخواستند مثل کتاب یا دفتر یا کیف مدرسه میگذاشتند، آن را خیس میکردند و با کمی مالش، عکس از روی کاغذ

به سطح مورد نظر منتقل میشد. (برگرفته از علی خزاعی فر، ۹۴). روش عکس بردان در ترجمه عنوانی است که

استاد علی خزاعی فر بر ساخته اند — روشی در ترجمه که مترجم طی آن بدون اندیشه و بررسی و تحلیل و تغییر،

انگار که متن مبدأ را عکس گرفته باشد و روی صفحه ی مقصد چسبانده باشد، به جای تبدیل ساخت های مبدأ، آن

ها را در مقصد کپی کند و فقط کلمات را عوض می کند. (ن. ک. محفل تاریخ نگاری ترجمه، پنج شنبه، ۲۹ بهمن

۱۳۹۴، برابر با ۱۸ فوریه ۲۰۱۶، ساعت ۰۹:۰۷ شب. علی خزاعی فر)

دادگاه نامترجمان: آرزوی مترجمان دانا و با وجدان، که نامترجمان خودشان را به جای آن ها جا می زنند و حیثیت

حرفه ای آن ها را مخدوش می کنند.

پرسش:

۱- چرا هر کس از خانه ی مادرش قهر می کند، «مترجم» یا «خواننده» می شود؟

۲- دادگاه نامترجمان چیست؟!

۳- پسر از کجا دانست که چشم ها، گوش ها و شست های مترجم از کار افتاده است؟

۴- ها ای ژ ژ که گفته یعنی چه؟!

۵- تایپ هشت انگشتی دیگر چه قسمش است؟! (٩)

تکلیف شب اول:

جواب این سؤال ها را بنویسید:

۱- مترجمی که چشم و گوشش کار می کند با مترجمی که چشم و گوش بسته ترجمه چاپ می کند چه فرقی دارد؟

۲- مترجم با نامترجم چه فرقی دارد؟

۳- مترجم-تایپیست کیست؟ تایپیست-مترجم کیست؟ کدام مترجم است و کدام نامترجم؟

۳- چرا ناشران بعضی وقت ها ترجمه های نامرغوب را چاپ می کنند و ترجمه های مرغوب را رد؟!

۴- آخه چرا؟!!!

علیرضا خان جان

کاتبی ترجمان کتابش را دید. گفت: «هیچت از ما یاد می آید»؟ گفت: «بلی؛ وقتی که خواننده را فراموش می کنم».

باقر سعیدی

او که گفتا ترجمان خلق بود

ترجمهش سجاده بود و دلش بود،

چونکه خواندم ترجمانیهایش را

جملگی جایش درون خلق بود

دکتر خزاعی فر

شب هر چه بلند باشد و شادی هر چه زیاد، بر هر شب و هر شادی بناچار پایانی است. شب بر همه همراهان خوش.

فاطمه مدیحی

فردا که گلوآزه ها را عشاق شاهد بگیرند!

وا حسرتا نیست ای دل، طنزی گواه من و تو!

علیرضا خان جان

کم کم به لحظه خداحافظی رسمی و سلام غیررسمی نزدیک می شیم. آخرین تیر ترکش را رها می کنم اندر حکایت برگردان بی اختیار شعر. بزرگی را از مترجمان هوای برگردان شعری نغز در سر افتاد و طاقت صبر بر آن نداشت. بی اختیار نبشته ای از او صادر شد به معنی پریشان و از نظم گریزان. گفت: ای خواننده مرا در آنچه کردم نیت سوء نبود و بزهی یحتمل بر من نخواهند نوشت که من نه به خود کردم آنچه خود کردم. تو هم به کرم معذور دار:

که سر زندان باد است ای خردمند. / ندارد هیچ عاقل باد در بند. / چو باد اندر سرت پیچد فروهل! / که باد اندر سرت بار است بر دل.

فاطمه مدیحی

وقتی به طنز تلخ شما گوش می کنم

خود را چو خواب مست فراموش می کنم!!

صابر نظرلو در پاسخ به آزاده اریس
ما که لایکی ز شما هیچ ندیدیم عزیز
غیر این شعر که چیزی نشنیدیم عزیز
طنز تاریخ نگاری پر از عالم باشد
همگی لایک شده، خاطره چیدیم عزیز
ما مریدیم و ارادت به بزرگان داریم
گرچه صحرا زده خشتک ندریدیم عزیز

فاطمه مدیحی در پاسخ به صابر نظرلو
ما گدایان خیل پادشهم
و به نقد « عزیز » گوش ندهیم!

بهنام رجب پور
من مترجمم
منتظر ناشرم
یک جواب خیلی لطیف شنیدم:
(ما تا پنج شش سال سفارش قبول نمی کنیم)

فاطمه مدیحی
اصلا انگار موتور طنز مغزم یا شاید مغز طنزم ، در خارج از ساعات اداری به کار می افتد!

فاطمه مدیحی در پاسخ به محمد یزدانی
سرمایه های مملکت از دست می روند!
وقتی چراغ طنز تو خاموش می شود!

آقای جنایی در پاسخ به باقر سعیدی
طنز ما را روشنی بخشیده ای
گویا انوار حق را دیده ای
آمدی، مرسی که آخر آمدی
با کلام نغز و برتر آمدی

فاطمه مدیحی در پاسخ به آقای جنایی
بس که محزونم زبانم لال شد
هر چه غم، در ذهن من فعال شد

باقر سعیدی

آنکه الطافش در اینجا دایمی ست
هم محمد، هم رضا، هم هاشمی ست!

فاطمه مدیحی

این طنز ماست که از چشم می برد
سودای هر شبی شده ی خواب ناز را!

محمد یزدانی در پاسخ به صابر نظرلو

من که در خرداد از چشم تو افتادم دریغ
ماه جبران بود شهریور که آن هم رد شدم
شکر ایزد را که ماه مهر هم باشد مجال
مهرماهان خیره ی مهرش که می تابد شدم

فاطمه مدیحی

دوستان!

متن مرا می خواند!

آه ای صاحب متن!

بگذارید هوایی بخورم!

دست و مغزم در متن

دلم اما اینجاست!

من چراغ خاموش!

طنزتان افزون باد!

فاطمه مدیحی

آه دانشجو! تو جانم سوختی

پار را با سال بعدی دوختی

هرچه تعطیلات، تو رفتی صفا!

پای متن تو نشستم من! اها!

محمد یزدانی در پاسخ به دکتر هاشمی

چراغ مدیحی چو خاموش گشت / گلستان شعرم فراموش گشت